

برای روز هبوط

(در سنجش ضرورت‌های روش شناختی مطلق/اندیشی)

مهدی گرایلو

واپسین دقایق کار دولت احمدی‌نژاد با برآمدن پدیده‌ی نوین تحلیل‌گریزی در سیاست ایران همراه بود که با گذشت زمان روزبه‌روز بر توان و گستره و گوناگونی آن افزوده شد: یک ریزش به چپ افزاینده در بخشی از پشت‌جبهه‌ی فکری عمدتاً جوانِ هواداران دولت. مَبینِ بی‌درنگ این پدیده در نخستین نگاه، واکنش عصبی و سراسیمه‌ی گرایش ناگهان-قلم‌خورده‌ی دولت بهار به گذار سنگین گام سیاست رسمی ایران از دروازه‌های لیبرالیسم بود؛ برپایه‌ی یک پردازش نوعی اما نه یکسره نادرستِ چپ از این رویداد، مهار و حذف نیروهای هوادار احمدی‌نژاد از مشارکت در رقابت و ساخت قدرت، در برابر چشم‌اندازِ گسترنده‌ی میدان‌سپاریِ ترجیحی ساختار به شبکه‌ی همه‌جا-رسوخ‌کرده‌ی لیبرال‌هایی که عقبه‌شان هنوز گیجِ دو شکست نامنتظره‌ی ۸۴ و ۸۸ بود، بخش یا جناحی از لایه‌های پایینی گفتمان دولت بهار را به بازنگری در پایه‌های فکری-عقیدتی پنجاه‌وهفتی این جریان به‌سودِ جذب و درونی‌سازی پاره‌هایی از ادبیات و واژه‌شناسی سنت سوسیالیسم سوق داد؛ اما ضرب‌آهنگِ جنون‌آمیزِ فرایندِ انکشاف و تعیین‌یابی‌ای که سال‌های سپسین سیاست ایران را به تاختِ پشت‌سر گذاشت، سرانجام بر پیشانی نتایج این پردازش پدیداری شتابزده مُهر نابسندگی زد.

موضعِ روان‌شناختی برآمده از شرایط قهر و شکست، البته مَقومِ حدوث این چرخش چپگردِ ادبی-واژه‌شناختی در پیکره‌ی سیاسی و عقیدتی جریانیست که بدنه‌ی اجتماعی‌اش را یک دایره‌ی فراگیرِ «فرودستان» بدون انضمامِ طبقاتی تشکیل می‌دهد. محتمل است که در چنین موقعیتی بخش یا جبهه‌ای از جریان برای فراهم‌ساختن یک استخوان‌بندی استوار در برابر ضربات، به هسته‌ی طبقاتی سخت‌تر مجموعه‌ی نپرداخته‌ی فرودستان، یعنی به کانونِ پرولتری آن، فرود بیاید؛ البته حذفِ پیشاپیش «مفهوم» طبقه از منظومه‌ی فکری نیروهای سیاسیِ داعیه‌دار عدالتخواهی و نمایندگی «فرودستان»، ناسازه‌ی روشی برنهنده‌ی ماهیت مسئله‌گونِ قدرتیست که از ۵۷ به بعد در هیئتِ منحصربه‌فردِ یک سامانه‌ی بی‌قرارِ نهضت-نظامِ توأمان، در تقابلِ مطلق‌های ایدئولوژیکِ متعلق به جنبه‌ی تمام‌نشدنی جنبش خود با ملزومات سرمایه‌دارانه‌ی نظام‌یافتگی‌اش، بسیاران‌بار رأی به ادامه‌ی نهضت داده، اما همزمان سرشتِ تناقض‌آفرین آن حذفِ روش‌شناختی خود را نیز با اعلان هرباره‌ی این رأی به صورت یک ناسازه‌ی عمیق اقتصادی-اجتماعی نمایان کرده است: چگونه می‌توان یک جبهه‌ی کمابیش جهانیِ مبارزه را سازماندهی و رهبری کرد و همچنان اگر نه

موافق سرمایه‌داری دست‌کم مخالف سوسیالیسم بود؟ حضور پایدار و رشد شبکه‌ای روزافزون لیبرال‌ها در سیاست چهار دهه‌ی پیشین تاریخ ایران، برآمدِ پاسخ «ممکن نیست» از موضع پذیرش واقعیت راهبردی سرمایه است که صدالبته به‌استناد طرح نظری *استوارنامه‌ی رانه‌ی مرگ* به تداوم عملکرد خویشتن‌پایانه‌ی سائقِ مودِیِ زندگی در اندامواره‌ی اجتماعی بازمی‌گردد؛ در برابر، نگاره‌ی موازی و اغلب چیره‌ی مقاومت بر پاسخ «ممکن است» پافشاری می‌کند که برای مهار لیبرالیسم خودبه‌خود با یک گرایش اجتماعی پایین‌سو، فرودستان را همچنان در کسوت یک «کل غیرطبقاتی» مخاطب قرار می‌دهد و گاه آنها را علیه لیبرال‌ها بسیج می‌کند. روشن است که تازمانی که گوهر طبقاتی واقعیت پدیداری فرودست به‌سانِ کانون مفهومی ضروری در نقد اجتماعی لیبرالیسم به‌کار نیفتد و بدین‌قرار مقاومت به‌تمامی تجسدبخشِ سوپژکتیویته‌ی طبقه‌ی مرگ‌آگاه نشود، این ناسازه بازتولید خواهد شد و خودبه‌خود شبکه‌ی لیبرال‌ها را در کالبد قدرت بازنصب خواهد کرد.

باری، بروز و نمود نشانه‌های *گفتمانی* سوسیالیسم در منظومه‌ی تحلیلی نیروی موردبحث، ناگزیر با یک جور تشکیک بی‌موقع در شالوده‌ی عقیدتی ساخت قدرت همراه بود و هم‌آزین‌رو سوژه‌ی این داستان در آغاز فرگشت بازاندیشی‌های چپسوی خود با پرسش‌های گمان‌گزارانه به سراغ تاریخِ واضع خویش رفت؛ در مدت کوتاهی، به‌ویژه پس از بسیج راست ایران در خدمت دستور برجام و همزمان تثبیت لیبرالیسم اقتصادی در جامعه، آن‌هم در بی‌پرواترین و صریح‌ترین جلوه‌ی آن، این شبهات به طیف بسیار وسیع‌تری از ریخته‌های عقیدتی و سیاسی ساخت مستقر سرایت کرد و ناگهان ذهنیت جامعه با هجوم انبوهی از تکیه‌های *حزب‌اللهی* فاصله‌جسته از قدرت درگیر شد که ویژگی‌های مشترکشان تک‌افتادگی، سرگستگی ناشی از خلأ عقیدتی و حس خیانت‌دیدگی، رادیکالیسم احساسی و عاطفی پیامد یک دلخوری ریشه‌ای، و البته گرایشی عصبی، انتقامجویانه و پدرستیزانه به استخدام ترکیب پریشانی از برخی عناصر ادبیات چپ بود. گرچه شاید به‌دلیل بدبینی‌ها و سوءخاطرات چهل‌ساله، فرصت توراندازی در مسیر کوچ آشفته‌ی این رادیکال‌های آزاد، از چنگ سازمان‌ها، جریان‌ها و فعالان سابقه‌دار چپ ایران گریخت، اما چنان‌که افتد و دانی دو سال است که قشون این سوسیالیسم تازه‌مذهب متشکل در هیئت یک تلافی سیاسی سراسیمه و پرخاش‌آمیز در برابر برگماری ساختاری لیبرال‌های همه‌جا حاضر، بدون خریدن ناز آباء تاریخدارِ اپوزیسیون چپ و گاه با نیرو و جسارتی بیشتر از آنان، مستقلاً میخ خود را در زمین سیاست معترض ایران کوفته است. تاچه‌بالا گذاشتن دفاتر رسمی چپ در پذیرش یا به‌رسمیت‌شناختن این نوکیشان، تغییری در این واقعیت نمی‌اندازد که دو رقیب، خاصه از جهت رژیم غذایی و موسم زاد و ولد، از یک زُمره‌اند؛ عجالتاً سوسیالیسم ایران قدیمی باشد یا جدید، ظاهر و باطنش همین است که می‌بینید و برای درک ماهیت واقعی نیرویی که از این‌طرف به سوسیالیسم می‌ریزد، به طرف ریزش بدیلی دقت کنید که از مجرای آن بخش دیگری از پیکره‌ی هواداران

سیاسی دولت بهار و جریان‌های مشابه، همزمان با فرایند موردنظر این نوشته، به درون آشوبی از همدلی‌های نامنتظره با سیاست خارجی ترامپ فرومی‌ریزد؛ اتصال کوتاه هر دو گرایش در بلوای دی‌ماه ۹۶ و رویدادهای یک‌سال سپسین آن، همگوه‌رانگی این دو پدیده‌ی به‌سیم‌ناهمساز را نشان داد. برآوردهایی که در نوشته‌ی تعمیق سطح وحدت و جسته‌وگریخته در برخی نوشته‌های بعدی، درباره‌ی چیستی و کجایی تراز نوین یگانگی ناگفتمانی، سرکردگی‌گریز و شیزوفرنیک اپوزیسیون (برخلاف وحدت اپوزیسیون‌های گفتمان‌مدار و سرکردگی‌پذیر دیرآشنایی چون دوم خرداد و جنبش سبز) رقم می‌خوردند، ناظر بر مشاهداتی مانند این بوده‌اند؛ چنان‌که در همان مقالات گفته شد، گوهر مشترک همه‌ی این عقده‌گشایی‌های غیظ‌آلود ناگهان — اعم از تکانه‌های سوسیالیست، لیبرال، ملی‌گرا، قوم‌پرست و ترامپوفیل — یک دشواری تروماتیک ناخودآگاه به‌نام مهار مقاومت است؛ ازین جهت، تغییر گفتمان آنی این مجموعه از دولت‌بهارها و حزب‌اللهی‌های سابق به یک نوع سوسیالیسم جدیدالخلقه، تفاوت سرشتینی با جعل متقدم ایده‌ی مکتب ایرانی در حلقه‌های دیگر همین مجموعه ندارد، زیرا در مقیاس خیلی عام‌تر، کل اپوزیسیون دیگر هیچ نیازی به سرکردگی هیچ گفتمانی ندارد؛ قابل توجه است که آنچه تبدیل این چپگشت خاص به یک قاعده‌ی عام انحطاط را آسان‌تر می‌کند، سرعت سرگیجه‌آور رویدادهاست: فرایند کمابیش یک‌ساله‌ای که بخش چشمگیری از پوزیسیون را به شعبات گوناگون اپوزیسیون برانداز تحویل داد، در شرایط تاریخی متفاوت از عهده‌ی دهه‌ها نیز بر نمی‌آمد؛ شیب میدان به‌سوی اپوزیسیون آن‌چنان سرازیر بود و چنان مهار گام‌ها را سلب می‌کرد که هیچ‌کس نمی‌توانست درست در همان نقطه‌ی نه‌حدا خیلی دوری متوقف شود که به‌عزم استقرار در آن، از قرارگاه پوزیسیون فاصله گرفته و رو به پایین دویده بود. روند بازگشت نابه‌هنگام بخشی از پنجاه‌وهفتی‌ها به دقیقه‌ی مؤسس خود و اعلام ضرورت بازبینی در پایه‌های روشی و شناختی استوارنده‌ی دیدگاه پیشینشان، که در چشم‌برهم‌زدنی در کشند سیل بار وقایع چندسال گذشته‌ی ایران گرفتار شد، تحت تأثیر شتاب بی‌سابقه‌ی فراگرد تعمیق سطح وحدت، با ضرب‌آهنگی جنون‌آمیزتر از آنچه لازمه‌ی جبهه‌گیری کاشفان ذوق‌زده‌ی پرولتاریا در یک دیدانداز طبقاتی مطمئن و متعهد به مقاومت، و تعبیه‌ی یک راهبرد طبقاتی عام و جهانی بود، تحقق یافت.

به‌هرجهت، در نخستین نگاه به این خیز زنده‌ی توبه و بازگشت که با یک اعاده‌ی حیثیت مشکوک از چپ رسمی ایران همراه بود، به‌نظر می‌رسید که این هواداران رادیکال ادبیات پنجاه‌وهفتی به‌تصور یک‌جور نابسندگی نظرگاه پیشین خود برای نقد واقعی و انضمامی مقولاتی چون تبعیض اقتصادی و امپریالیسم، و نیز به ضرورت روش‌شناختی انتخاب یک موضع طبقاتی تاریخاً معین برای تحقق راستین این انتقاد رسیده‌اند. درست همینجاست که آسیب سیاسی و شناختی سرمایه‌گذاری شوقی/لیبیدینال روی ابره‌های گفتمانی — هر گفتمانی که باشد — نمایان می‌شود، واقعیتی که من در گزارش دومین پاکسازی، با نگاهی

اجمالی به تجربه‌ی تغییر مواضع/ایدئولوژیک تقی شهرام و تناقضات بدین سبب ایجاد شده در طرح کلی تر او برای بازپردازی دیدگاه پرولتاریا (با همان محدودیت‌هایی که او آن را می‌فهمید) حین گفتگوهای وحدت با حمید اشرف، اشاره‌ی کوتاهی به یک مثال مارکسیستی آن کردم: افتادن در ورطه‌ی تقدیس گفتمانی سوسیالیسم، درست در لحظه‌ی حساس درک زمانمندی «زانه‌ای/اچرخه‌ای» (غیر «خطی/گفتمانی») / ایده‌ی سوسیالیسم. امروز برای دومین بار و در گرماگرم دومین پاکسازی عقیدتی به‌سود وازه‌شناسی صوری سوسیالیسم، این شکل سراسیمه و هیجان‌زده‌ی سوسیالیست شدن که در کاربرد دست‌و‌دل‌بازانه‌ی مفاهیم و اصطلاحات مارکسیستی میان بیشتر تکینه‌های پشیمان غرق شده در طغیان ناپهنگام داستان معاصر به‌خوبی به چشم می‌خورد، در دفاع بی‌واسطه از طبقه‌ی نویافته‌ی خود دچار یک کارگردگی تماس مستقیم و البته ضد راهبرد عام پرولتری می‌شود:

چند روز پیش در برنامه‌ای از شبکه‌ی افق صداوسیما که با ناهمدلی نوعی این شبکه نسبت به رویکردهای لیبرالی دولت در عرصه‌ی اقتصاد و سیاست خارجی تهیه شده بود، میهمان جوان پرشوری با ادبیات نزدیک به جنبش عدالتخواهی و رتوریک قابل انتظار «انقلاب ۵۷ اصالتاً خیزش فرودستان بود که به‌مرور به دست فراموشی سپرده شد»، طبعاً با دل‌بستگی مطلق به مقاومت منطقه و اصالت رویکرد اصطلاحاً «استکبارستیز» آن بخش از قدرت مستقر که «حاضر به پذیرش کوچک‌ترین عنصری از زورگویی نظام سیاسی فعلی جهان نیست»، به‌شدت به برخورد به‌گفته‌ی او پلیسی و سرکوبگرانه با اعتراضات هفت‌تپه و شلاق خوردن کارگران آق‌دره «به بهانه‌ی امنیت ملی و با دستاویز معمول دخالت خارجی در اعتراضات»، حمله کرد. میهمان دیگر از موضعی شبیه به یک اصولگرای خونسرد و منطقی هوادار اصل برجام (به‌عنوان یک «فرصت عالی تاریخی») اما منتقد نحوه‌ی فرصت‌سوزانه‌ی اجرای آن (مثلاً با این گلایه که چرا پس از برجام توجه روابط اقتصادی خارجی کشور به‌جای شرق به غرب معطوف شده بود!) و البته مخالف نیم‌بند رویکردهای زیادی دست‌راستی و به‌قول خودش غرب‌گرایانه‌ی دولت (که به‌زعم او کل اقتصاد کشور را به تحقق برجام و رابطه با غرب گره زده بود)، ادعای سرکوب کارگران در هفت‌تپه را به چالش کشید و گفت لحن اغراق‌آمیز انتقاد طرف مقابل یکسره همانند اپوزیسیون برانداز است و تذکر داد که نباید در نقد سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی دولت که به‌باور او نیز به‌ضرر فرودستان تمام شده است، بیش از حد هیجانی شد و فراموش کرد که به‌رحال در تحرکات کارگران نفوذ موج‌سوارانه‌ی عناصر اپوزیسیون برانداز محرز است و در نتیجه موضوع «امنیتی‌شدن» مسئله پُر بیراه نیست (همه‌ی نقل‌ها به مضمونند). روش تحلیل میهمان یگم خودبه‌خود او را به طرح یک دوگانه‌ی آشنا هدایت می‌کرد: هر جا که نظام به اصول و آموزه‌های انقلاب ۵۷ پایبند بوده است (مانند مقاومت در برابر استکبار)، به‌تعبیر او به دستاوردهای مادی‌ای (کلمه‌ی دست‌آورد را به‌خاطر داشته باشید تا کمی بعد دوباره به آن برسیم) چون نفوذ منطقه‌ای، و

پیشرفت‌های موشکی و دفاعی و محصولات معنوی‌ای مانند تأثیرگذاری بر مبارزان و آزادی‌خواهان منطقه و جهان رسیده و از این منظر عملاً به جلو رفته، اما آنجا که از آن اصول تعدی کرده — به‌ویژه در زمینه‌ی عدالت اجتماعی — با شکست و عقبگرد روبرو شده است. این نحوه‌ی صورت‌بندی ناسازهی پیش‌گفته (مقاومت و لیبرالیسم) در ذهنیت این بخش از جریان منتقد برآمده از گفتمان پنجاه‌وهفتی (که نتایج مقاومت یا به‌قول خودش استکبارستیزی گفتمان انقلاب را به‌صورت دستاوردهای مادی و معنوی درک می‌کند و حتا تحقق عدالت اجتماعی را نیز یک دستاورد وعده‌شده اما به‌تعویق افتاده می‌داند)، با تشدید روزافزون پیامدهای اجتماعی در دبار اجرای اقتصاد بازار، خواه‌ناخواه این جریان را به بازگزاری دوباره‌ی طبقه‌ی کارگر در مرکز انگاره‌ی عدالت‌خواهی سوق می‌دهد. اما با چه شیب و شتابی؟ با چنان سراسیمگی‌ای که مجال بروز پرولتاریا در هیئت دقیقه‌ی یک چشم‌انداز یا راهبرد انتقادی عام و جهانی را از طبقه می‌گیرد و آن را به یک «حق‌طلبی منسجم معترض» فرومی‌کاهد، فروکاستی که بهره‌ی آن به‌رایگان به حساب کمونیسم‌های دهندارِ حی و حاضر در دکان دو نبش اپوزیسیون چپ واریز می‌شود، کما این‌که در قضیه هفت‌تپه شد. تا آنجا که حق با میهمان دوم است، تماس عصبی و عاطفی احتمالاً صادقانه اما بی‌درنگ و بی‌میانجی نوعی این گرایش تجدیدنظرطلب رادیکال، با اعتراضاتی که رهبران و سازمان‌دهندگان یک‌شبه‌ی آن، بادآورده‌های ناخوشایندی چون اسماعیل بخشی و دیگر نسخه‌های تازه‌چاپ اسانلو هستند که روی موج حقوق‌بشری یک قشقرق مسخره‌ی دخترانه درباره‌ی شکنجه، در یک شبکه‌ی مشکوک و مرکزناپیدای تراکنش سیاسی و خبری تبدیل به توفان توییتری می‌شوند، به‌سرعت بر موجودیت‌های معلوم‌الحالی مانند حککا و اشباحش مماس می‌شود؛ کار میهمان یکم در پرخاش به سیاست‌گذاری‌های داخلی و بین‌المللی لیبرالیسم ایرانی به آنجا می‌رسد که دورشدن گفتمان انقلاب از ارزش‌های اولیه‌ی خود را تا اندازه‌ای زمینه‌ساز تمایل برخی شهروندان ناامیدشده‌ی کشورهای منطقه به عضویت در داعش می‌انگارد، تبیینی که بیش‌وکم نسخه‌ی وردش‌یافته‌ی بسیاری از تحلیل‌های چپ و راست اپوزیسیون است که می‌کوشند هرچور شده نسبتی مستقیم یا غیرمستقیم میان ایران و داعش پیدا کنند.

اما نکته‌ی قابل‌توجه‌تر در این مجادله، کارکرد ساختاری مفهوم «نگاه امنیتی» در اندیشه‌ی چپ — اعم از گروه‌های سابقه‌دار یا نوریسیدگان تجدیدنظرطلب موردبحث — است. برای ورود به این موضوع لازم است به تناقض میهمان دوم اشاره‌ای کوتاه اما ضروری بکنیم: هواداری از برج‌ام در عین آگاهی از معنای واقعی اعتراضات معمول به «نگاه امنیتی». یک نقد قالبی چپ‌ها به طرح‌هایی مانند برج‌ام این است که به‌کارگزاری لیبرال‌ها زمینه را برای حرکت هرچه‌بیشتر کشور به‌سوی اجرای اقتصاد بازار آزاد فراهم می‌کند؛ از این منظر حمایت دولت‌آباما و شرکای اروپایی از پیشبرد این طرح به‌این ترتیب توجیه می‌شود که آنها از طریق تقویت موضع سیاسی و اقتصادی لیبرال‌های داخل، فرصت تغییر ریل تدریجی سیاست‌های کلان کشور به‌سوی یک

اقتصاد و دیپلماسی لیبرال تر و اصطلاحاً عُرفی تر را فراهم می کنند؛ این تحلیل فقط تا آنجا درست است که بتواند روند اصلی را پنهان کند، چون به نظر من اصلِ موضوع وارونه است: این طور نیست که یک شبکه‌ی پیچیده‌ی متشکل از سیاستمداران و اندیشمندان لیبرال ایرانی و غیرایرانی به‌علاوه‌ی ترکیب تودرتویی از مؤلفه‌ها و لینک‌های کارراه‌انداز داخلی و خارجی (امثال نیاک) برای هدایت سیاست‌گذاری‌های کلان کشور به‌سوی یک هدف فراگیر اجتماعی-اقتصادی دست‌راستی بسیج شده‌اند؛ به‌عکس، این هدف دست‌راستی است که قرار است بهانه و فرصت مشروعی برای ایجاد یک شبکه‌ی پیچیده فراهم کند؛ درواقع، هدف اصلی خود شبکه است. یک مثال خردتر برای روشن‌شدن موضوع: باز هم نقد معمول اقتصادزده‌ی چپ‌ها به پدیده‌ی روبه‌رشدِ کارآفرینی‌ها و بنگاه‌های نوپا (استارت‌آپ‌ها) — که عادتاً مجالی برای اثبات و ابراز وجود / استعدادها، به‌ویژه میان جوانان و دانشجویان خلاق، تصور می‌شوند — این است که بنیاد این پدیده بر ترویج نولیبرالی ترادف یک ایده‌ی نوآورانه با مقوله‌ی تجارت و مالکیت خصوصی، و بدین ترتیب ترغیب جامعه به کالایی‌سازی و تجاری‌سازی ایده‌های خود در همه‌ی عرصات زندگی اجتماعی، حتا دانش و آموزش و ابتدایی‌ترین خدمات عمومی، از طریق یک خصوصی‌سازی همه‌جانبه استوار است؛ این نقد نیز با توجه به تجربه‌ی جهانی پدیده‌ی موردنظر درست است و البته محور اصلی نقدی هم هست که همه‌ی محافل چپ دانشجویی امروز ایران — که به‌شدت ضد خصوصی‌سازی، تجاری‌/کالایی‌سازی و به‌طور کلی لیبرالیزه‌کردن علم و تحصیلند — در آن متوقف می‌شوند؛ در مورد ایران پدیده‌ی استارت‌آپ اگرچه کارایی اجتماعی-اقتصادی جهانی خود را نیز دارد، اما کارکرد اصلی آن را به‌هیچ‌رو نباید در این محدوده جستجو کرد؛ استارت‌آپ بیش از آن که امر تجاری/کالایی‌سازی ایده‌ها و خصوصی‌سازی حداکثری را به‌عنوان هدف تبلیغ کند، این امر را وسیله‌ای برای یک هدف پیشاپیش فعلیت‌یافته، یعنی ایجاد یک شبکه/زبان ویژه برای گسترش و نفوذ راهبردی در اعماق جامعه قرار می‌دهد؛ خصوصی‌سازی هدف نیست، وسیله/بهانه‌ی نفوذ است؛ چنان که یک‌بار در مقدمه‌ی گزارش دومین پاکسازی (صفحه‌ی ۴) به‌کنایه اشاره‌ای شد، یک جایگزین زبانی (شبه رمزگان مرس) است که لیبرال‌ها را از دردسر جستجوی بیهوده برای یافتن یک رخداد مؤسس در زبان الکن مادریشان خلاص می‌کند: قرار است از طریق تبلیغ و ترویج خصوصی‌سازی یک شبکه ایجاد شود، نه این که صرفاً به‌کمک یک شبکه خصوصی‌سازی گسترش یابد؛ طرحی کمابیش شبیه آنچه در عهد گورباچف اجرا شد که برنامه‌ی دولت اُاما برای تقویت شبکه‌ی روابط به‌اصطلاح جوامع مدنی ایران و آمریکا و نهادهای رابط نیمه‌سیاسی و مشورتی-خصوصی دو کشور نیز از روی آن شبیه‌سازی شده بود. میهمان دوم که دغدغه‌ی امنیتی بیشتری نسبت به رقیب دارد و به‌عنوان یک مصداق از تهدید پارادایم‌های جدید نظم بین‌الملل، خود با مثال آوردن استارت‌آپ/سنپ با لحنی اخطارآمیز تذکر می‌دهد که الگوهای امروزی حاکمیت به‌سوی شکل‌های پسامدرن فاقد مرکز و شبکه‌ای (نقل به‌مضمون) حرکت کرده و در همین امتداد در سطح بین‌المللی نیز در هیئت حاکمیت/نظارت مالی امثال FATF درآمده است، به‌شکل تناقض‌آمیزی

متوجه این نیست که اصولاً برجامی که او آن را یک «فرصت عالی تاریخی» می‌داند که در نتیجه‌ی نحوه‌ی نادرست/اجرا بهره‌های بالقوه‌ی آن از دست رفته است، بیش از آن که حرکتی برای تحقق یک هدف (یک برنامه‌ی اجتماعی و اقتصادی) باشد، خودش مقدمتاً یک پدیده‌ی شبکه‌ای در همان معنای مورد نظر اوست.

تبیین چپ‌ها از مقوله‌ی امنیت ملی در مورد ایران، دچار این ایراد روش‌شناختی نوعی فروکاست‌گرایی اقتصادی است که هنوز رابطه‌ی بازتابی یا علی میان اقتصاد و دیگر امور را پیش‌فرض می‌گیرد: "پشت سرکوب دستگاه امنیتی، دست‌آخر یک منفعت بالفعل/اقتصادی قرار دارد"؛ و همه شاهد آن بوده‌ایم که اپوزیسیون راست نیز عموماً و از جمله در رزمایش تبلیغی خود روی غائله‌ی هفت‌تپه، با همین مبنا به عملکرد دستگاه حمله می‌کرد: پاسداری از منافع مالکان خصوصی کارخانه؛ در این صورت‌بندی ساده‌سازانه، یک منفعت اقتصادی به امنیت ملی ترجمه/بازتابیده شده است. این نگرش، به‌ویژه در برخورد با مسائل کلان‌تر سیاست ایران، مطلقاً باید کنار گذاشته شود، حتی اگر بخشی از خود مجموعه‌ی ناهم‌ساز امنیتی نیز موضوع را چنین ارزیابی کند، زیرا بدیهیست که لیبرالیسم به‌عنوان یکی از اهداف فوری‌اش، در خود سازوکارهای امنیتی هم نفوذ می‌کند؛ به‌دیگرسخن، احتمالش هست که لایه‌ها یا بخش‌هایی از مجموعه‌ی امنیتی، خطر واقعی لیبرالیسم را اساساً به‌شکلی لیبرالی (و بدین‌سبب در جهت معکوس) تحلیل کنند؛ کفایت به اختلاف‌نظرهای درونی آن در قضیه‌ی فعالان محیط‌زیست دقت کنید. در واقع در بسیاری موارد و به‌ویژه مسائل کلان ملی، برای خود آن هیئتی که طبق تحلیل عرفی چپ‌ها صاحب منفعتی تصور می‌شود که مقوله‌ی امنیت ملی بنا به قاعده ضامن آن است (به‌زبان ساده، برای سرمایه‌دارها)، اصولاً نه این منفعت اقتصادی، بلکه گسترش بیشتر و افزایش ضریب نفوذ عقیدتی و اجتماعی شبکه است که اولویت دارد. از این جهت معقول می‌نماید که بخشی از لیبرال‌ها با اعتراضات کارگران هفت‌تپه همدل باشند، چون امر/اعتراض خصلتاً آن استقلال، خودفرمانی و قدرت مؤثره‌ی را به جامعه‌ی مدنی (محیط پرورش و گسترش شبکه) تمرین می‌دهد که شبکه برای عملکرد و نفوذ هرچه بیشتر خود به آن نیاز دارد. اینجا ما با زمانمندی ویژه‌ی امر امنیتی در ایران روبرویم: تا زمانی که در محدوده‌ی جزئیات امر صنفی (ابژه‌ی مقدس جامعه‌ی مدنی) به موضوع نگاه می‌کنیم، رابطه‌ی میان منفعت و امنیت به‌صورت کاذب/فانتزیک یک هندسه‌ی خطی علت و معلولی تجربه می‌شود؛ ضرورت اخلاقی انحلال صنف در کلیت طبقه، به‌ویژه و اضطراراً در مورد خاص ایران، برآمد اهمیت راهبردی و عاجل فهم نسبت دوری/چرخه‌ای این دو مقوله است: آنچه هدف تصور می‌شود، وسیله‌ای در خدمت یک هدف کلان و راهبردی هم‌اکنون واقعیت یافته است؛ به‌دیگرسخن، هدف پیشاپیش در هیئت خود وسیله (شبکه) تحقق پیدا کرده است، اما ابژه/هدف فانتزیک (منافع اقتصادی) با ترسیم یک خط کاذب زمانی میان حال و آینده، سوژه را دچار فریب «میل به یک ابژه» می‌کند: هدف فعلیت خود زبان است، نه ابژه‌ای که در نتیجه‌ی عملکرد قائم‌به‌ذات این زبان، وهماً به‌عنوان مدلول نهایی

زنجیره‌ی دال وضع می‌شود. این مسئله، با تمرکز روی موضوع سرشت «اعتراض صنفی»، کمی پیش در نوشته‌ی *اخلاق‌مندی/انحلال صنف* با شرح بیشتر و البته به‌ناگزیر بغرنج‌تر طرح شد و امیدوارم که در آینده‌ی نزدیک، دست کم در سطح نظری مشروح‌تر بیان شود. به‌رحال صرف اولویت شبکه — درمقام یک نظام نشانه‌شناختی — نسبت به هدف صوری تشکیل آن نزد لیبرال‌ها، رویکرد توطئه‌باورانه‌ی هسته‌ی سخت قدرت را که به مبانی پنجاه‌وهفتی خود بدون کم‌ترین انحرافی از اصول و آموزه‌های آن پایبند است، کاملاً توجیه می‌کند، چنان که گویی شبانه‌روز از همه جهت صدای مرس‌زدن روی دیوارها به گوشش می‌خورد. همان‌گونه که در پشت و روی پرده‌ی *امتناع* به تفصیل گفته شد، آنچه پیش از هر توطئه‌ی نقشه‌مند آگاهانه‌ای، توطئه‌آمیز و نقشه‌مند است، خود زبان و ساختار دلالتی آن است؛ توطئه در هدفی (ابژه‌ای) که به‌واسطه‌ی این شبکه (زنجیره‌ی دال) تعقیب می‌شود نیست؛ در نفس سخن گفتن به این زبان است. دغدغه‌ی امنیتی پررنگ‌تر میهمان دوم، با در نظر گرفتن تأییدیه‌ی نیم‌بند او بر پیمانی که امکان نفوذ همه‌جانبه‌ی یک شبکه‌ی استارت‌آپی به‌نام *لیبرالیسم* در ایران امروز را فراهم می‌کند، بیشتر به یک لطیفه شبیه است.

در همین ارتباط، چپ‌هایی که دولت احمدی‌نژاد را به‌استناد پایبندی‌اش به اجرای سراسیمه‌ی برخی خصوصی‌سازی‌ها، یک دولت نوعی لیبرال فرض می‌کردند، عملاً تعریف عام و جهانی *نولیبرالیسم* را با همین ساده‌سازی مشکوک به‌جای خود لیبرالی، به‌مورد پیچیده‌ی ایران هم تعمیم می‌دادند: لیبرالیسم به‌عنوان یک برنامه‌ی تعدیل اجتماعی-اقتصادی، و نه مقدمتاً یک طرح امنیتی. درواقع این تعریف خود لیبرالیسم ایرانی از خودش است که سپس تر چپ‌ها هم با آن تنبلی ذهنی علاج‌ناپذیرشان، آن را پذیرفته‌اند. این رویکرد هرگز نتوانست حمله‌ی همه‌جانبه‌ی لیبرالیسم جهانی به احمدی‌نژاد را، به‌رغم این به‌اصطلاح تعدیل‌های ساختاری درک کند، مگر با دست‌وپا زدن دوباره در ملغمه‌ی چرندیات اکونومیستی همیشگی‌اش، و مثلاً به‌یاری دسته‌بندی بورژوازی داخلی ایران به جناحین پروغرب و ملی و رقابت منافع میان آنها و ابطال دیگری از این دست؛ تحلیلی که اگرچه برای خود این فرقه‌ی عریض‌وطویل اسماً مارکسیست نیز خیلی راضی‌کننده نبود، اما بالأخره حاجات ژورنالیستی‌اش را رفع می‌کرد. در دسر وقت احمدی‌نژاد برای لیبرال‌ها با همه‌ی هدف‌گذاری‌های اقتصادی نسبتاً بازار آزادی‌ او، اختلالی بود که در شبکه‌ی سرکرده‌مند روابط آنها، یعنی در منظومه‌ی گفتمان مدار هژمونی‌شان می‌انداخت. توجه کنید که اینجا مقصود از شبکه صرفاً بافته‌ی روابط چندسویه‌ی افراد و نهادها نیست، بلکه در همان معنای بیش‌وکم ساختارگرایانه‌ای مدنظر است که آن را با یک نظام نشانه‌شناختی که شخصیت‌های حقیقی/حقوقی تنها گره‌ها و اتصالات برسانده‌ی آن هستند، مترادف می‌کند؛ یعنی چیزی شبیه زبان یا ایدئولوژی یا تعبیر فوکو از شبکه‌ی روابط مؤلّد قدرت/حقیقت یا کمابیش تلقی گرامشی از سرکردگی که، چنان که در *استوارنامه‌ی رانه‌ی مرگ* شرحش رفت، در هیئت یک

و جلدانِ مانتَقَدَم، کارگزاریِ خودفرمانِ همبسته‌ساختنِ یک اندامواره‌ی اجتماعی را برعهده دارد. فرایند دیرپای شبکه‌گستریِ پیچیده‌ی این لیبرالیسم که تشکیل استخوان‌بندی اصلی آن نخست با پایان جنگ و به‌عاملیت برخی محرک‌های اصطلاحاً فن‌سالار (سَلَفِ بوروکراتیک‌ترِ نگاره‌ی کارآفرین) اما در اساس سیاسی-ایدئولوژیکِ اجرای برنامه‌های تعدیل، و سپس با دوم خرداد شتاب چشمگیری یافت و سرانجام در سال ۸۸ نخستین زورآزماییِ خیابانیِ سراسریِ خود را (با صرف‌نظر از غائله‌ی محدودترِ ۱۸ تیر) تجربه کرد، اساساً بر بنیاد سرکرده‌مندسازیِ گفتمانیِ مجموعه‌ی عامِ مخالفت استوار بود. همان‌گونه که بارها و در نوشته‌های گوناگون گفته شد، ظهور ترامپ و حمله‌ی او به گفتمان لیبرال در سراسر جهان و البته در ایران، مُخِلِ موجودیت و پیشرفتِ کارِ شبکه بود. او با زدن زیرابِ سنت چنددهه‌ایِ «یگانگیِ گفتمان‌مدار و لیبرالیِ اپوزیسیون»، مخالفت و درحقیقت براندازی را به سطحی عمیق‌تر و جوهری‌تر منتقل کرد، یعنی به‌جایی که در آن مخالفت نه به‌میانجیِ فلان گفتمان سرکرده، بلکه به‌صرفِ خود مخالفت (با هر گفتمانی که داشته باشد) تأیید و تقویت می‌شود. از دید جبهه‌ی جهانی لیبرال‌ها (دارودسته‌ی اَباما و دولت‌های اروپایی)، این تعمیق عملیات براندازی تا تراز مخالفت شی‌زوفرنیکی که با پدیده‌های فاشیستی همخوانی بیشتری دارد، طرح دیرینه‌سال براندازیِ نَرمِ آنها را با اخلال در عمل شبکه‌ی پیچیده‌ای که چه از حیث نفراتی و چه از جنبه‌ی نفوذ گفتمانی آن به‌زحمت طراحی و برساخته شده بود، دچار مشکل می‌کند (از همردیف‌شدن ناگهانی و دستوریِ اصلاح‌طلب‌ها و هسته‌ی سخت قدرت در دستورعمل تبلیغی سیاست خارجی واشنگتن – که فوراً در شعارهای اوباش دانشگاه تهران انعکاس یافت – گرفته تا اخراج شخصیت‌های نوعی نایاک از کاخ سفید و چیده‌شدن ضربتی شاخک‌های آنها از اطراف دولت ترامپ). آن‌چنان که در همان لیبرال‌ها نیز گفته شد، به‌موازات این تغییر راهبرد، سیاست بدیل‌تراشی در آمریکا نیز از نسخه‌های تمام‌ایرانی و یکپارچه‌گرا به گزینه‌های دست‌به‌نقدتر، خُردتر، عملی‌تر و میلیتانت‌تر (مانند نیروهای تجزیه‌طلب و البته جریان‌های چپ که در شرایط نارضایتی اقتصادی امکان رشد فوق‌العاده‌ای دارند) جایجا شده است. اختلاف اروپا با سیاست امروز آمریکا در قبال ایران، نه از سرِ مخالفت او با طرح‌های براندازانه‌ی صریح ترامپ، بلکه ناشی از اختلاف نظر مربوط به دو سطح متفاوت براندازی است: سطح سنتی و قدیمیِ گفتمانی/لیبرالی و سطح جدید و عمیق‌ترِ شورشِ محض. درحقیقت اروپا در دفاعِ سماجت‌آمیزش بر ادامه‌ی کار روی سطح قبلی، همچنان از نظام «سرکردگی» ای دفاع می‌کند که بیش از همه با نام آمریکا گره خورده است و دولت کنونی این کشور ظاهراً آن را به چالش می‌کشد. من به‌زودی در ادامه‌ی بحث‌های فرایند بازگشت به مطلق و در تکمیل و انضمامیت‌بخشی بیشتر به انگاره‌هایی که در /ستوارنامه ... طرح شدند، خواهم گفت که چطور آنچه از آن به «افول سرکردگی آمریکا» یاد می‌شود، تنشِ درونیِ یک اندامواره‌ی جهان‌مقیاس به‌کارگزاریِ رانه‌ی خودفرمان خویشتن‌پایی، برای بازپردازی همان نظام سرکردگی (هژمونی) است که به‌سیما دچار

بحران شده است، نظامی که گرچه با نام آمریکا گره خورده، اما گاه در چهره‌ی دیگر دولت‌ها (امثال مثلث اروپا) کارگزارانی وفادارتر و ایثارگرتر از خود دولت ایالات متحده پیدا می‌کند.

به‌هرروی، با تعمیق سطح وحدت و حمله‌ی ناگهانی ایالات متحده به لیبرال‌ها، همخطی ناخواسته‌ی بخش‌های سربه‌هوا و سراسیمه‌ی پنجاه‌وهفتی‌های دیروز که از افزایش قدرت روزافزون لیبرال‌ها دلخور و سرشکسته بودند (مانند لایه‌هایی از هواداران پرخاشگر احمدی‌نژاد)، با مخالفتِ جوهریِ نوعی ترامپوفیل‌ها قابل پیش‌بینی بود. آیا گلایه‌ی میهمان یکم از برخورد با معترضان هفت‌تپه به بهانه‌ی «امنیت ملی»، نمونه‌ی خوش‌خیم‌تر همین همخطی، به‌رغمِ گفتمانِ همچنان پنجاه‌وهفتی او، نیست؟ حمایت بی‌میانجی او از اعتراضات کارگری از یک موضعِ خام «حقانیت مطالبات صنفی» (یعنی از سطح جزئیّتِ وساطت‌نیافته‌ی رسته‌های یک کل طبقاتی) درحقیقت ناشی از تقلیل روش‌شناختی چستی لیبرالیسم به «منافع اقتصادی مالکان کارخانه» و ترجمه‌ی قالبی و دست‌چپی «امنیت ملی» به انعکاس پلیسی این منافع است. من از آن جهت او را از هم‌اکنون در مجموعه‌ی گفتمانی چپ ایران قرار می‌دهم که – پیرو مباحث اخلاقمندی/انحلال صنف – فکر می‌کنم هندسه‌ی زمانی ملازم با درک او از «منافع کارگران»، مانند تلقی چپ ایران، یک خط ممتدِ درخورِ غریزه‌ی خویشتن‌پایی اندامواره‌ای است که برای پرهیز از انحلال در دقیقه‌ی تحقق کلیت، سطح صنف-جزء را در کسوت اخلاقی یک صیانت ذاتِ متناظر با وظیفه‌گرایی کانت، ابدیت می‌بخشد. این رویکرد حتا اگر در این لحظه فعلیتِ جاری یک اعتراض کور در تراز نوین مخالفت نباشد، دست‌کم استعداد تبدیل شدن به آن را دارد. باری، در مواجهه‌ی میان این دو میهمان که هر دو با ادبیات و البته عقایدی کاملاً متعهد به گفتمان پنجاه‌وهفتی سخن می‌گفتند، با بالقوگی یا ظهور گرایش‌های دو سطح متفاوت و مترتبِ اپوزیسیون روبرویم که در ترکیب با بقایای عناصر عقیدتی فی‌الحال موجودشان به‌صورت دو تناقض متقابل ظاهر می‌شوند: عدالتخواهی‌ای که مقوله‌ی امنیت را کاملاً لیبرالی درک می‌کند (میهمان یکم، شخصیت نوعی احمدی‌نژادی‌های چپ)، و لیبرالیسم نیم‌بندی که به‌رغمِ موجودیت شبکه‌ای مأخذ فکری و سیاسی خودش، خطر/امنیتی اعتراضات را نه در هزینه‌های تحقق اهداف فوری (صنفی) آنها، بلکه عملاً در مختصات شبکه‌ای همدلی عمومی با آنها می‌جوید (میهمان دوم، شخصیت نوعی میانه‌رو/اصولگرای هوادار برجام)؛ روشن است که هیچ‌یک از این تناقض‌ها در درازمدت دوام نخواهند یافت.

* * *

حال بیابید از وجهی دیگر به صورت‌بندی رایج چپ از مفهوم «امنیت ملی» (که عملاً مورد تأیید میهمان یکم هم هست) بنگریم. بنا به این تعریف، عملکرد مفهوم «امنیت ملی» در قلمروی امر سرکوب قرار می‌گیرد، درحالی که این مفهوم به‌طور نظام‌مند واقعیاتی از این دست را نادیده می‌گذارد که «امنیت اقتصادی» کارگران و فرودستان و جمعیت‌خاطر حاصل از آن، یک جزء مادی و روان‌شناختی مهم برسازه‌ی

امنیت اجتماعی است. این تبیین در سطح عام درست است و برای توضیح بسیاری از رویارویی‌های دولت و معترضان در سراسر جهان کار می‌کند؛ اما قید «در سطح عام» مستلزم آن است که مسئله به یک اشتراک لفظی صرف فروکاستنی نباشد. برای درک موضوع کافی است به جفت همیشگی این مفهوم، یعنی تعبیر «منافع ملی» دقت کنید؛ یکی از احکام قالبی دیرپای اپوزیسیون ایران، به‌ویژه از مرکز به راست آن، که دیگر تبدیل به یک وسواس روشی در برخورد با واقعیات سیاست ایران شده است، ناپایبندی حکومت ایران به «منافع ملی» کشور در ازای پیشبرد برنامه‌های منطقه‌ای یا التزام تعصب‌آمیز به شعائر عقیدتی و ایدئولوژیکش بوده است؛ چنین کلیشه‌ای اگرچه با این صورت‌بندی تقدیسگر مفهوم «منافع ملی» طبیعتاً بیشتر در دهان اپوزیسیون راست می‌آید (و چپ‌ها که برپایه‌ی آموزه‌های مدرسی خود «منافع ملی» را نام رمز منافع طبقه‌ی حاکم می‌دانند، با آن به‌طور گفتمانی تناسبی ندارند)، اما وقتی زمان برچیدن ثمرات بالفعل توده‌ای شدنش می‌رسد، عمومیت قابل‌انتظار خود را پیدا می‌کند، آن‌چنان‌که مثلاً انبوه شعارهایی چون «سوریه را رها کن، فکری به حال ما کن» به‌هیچ‌رو خاص اپوزیسیون راست نیست. خودگستری عملیات این مفهوم پشت مرزهای هیچ هویت خودآگاهانه‌ای متوقف نمی‌شود و دلیل آن را البته باید در نتایج برآمده از بحث بلند/استوارنامه‌ی رانه‌ی مرگ جست؛ تلازم ایدئولوژیک کلیشه‌ی «منافع ملی» با عقلانیت هدف/ابزار و بر و نظام مشروعیت حقوقی منطبق بر آن، کارکرد بنیادین رانه‌ی ارتجاعی زندگی در پس کل این منظومه‌ی مفهومی را نمایان می‌کند: انواع و اریاسیون‌های جامعه‌شناختی قالبواره‌ی «پیگیری عقلانی منافع ملی» — که برای نمونه در انگاره‌های خویشتن‌پایانه‌ی مبتدلی چون «توسعه‌ی پایدار» و «رشد بلندمدت» آفتابی می‌شوند — در همین زمینه ضرب شده‌اند؛ اینجا با تغییر نسبی دستگاه کلمات و فاصله‌گیری از اصطلاح‌شناسی صراحتاً دست‌راستی «منافع ملی» به‌سوی تولید سامانه‌ی واژگان ظاهراًصلاحی که نمای کاذب بی‌طرفی و عینیت علمی دارند، اپوزیسیون چپ نیز پا به تالار بحث می‌گذارد: "حکومت به‌سبب فقدان عقلانیت مدرن و انتقال مرکز توجه به راهبردهای ژئوپلیتیکی و علایق ایدئولوژیکش، از تأمین شرایط بازتولید و بقای سامانه‌ی اجتماعی درمانده است و این واقعیت خود را در انواع بحران‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و زیست‌محیطی نشان می‌دهد". برپایه‌ی این حکم، مثلاً ساخت قدرت از آنجا که به فکر «اقتصاد» یا «محیط زیست» مملکت یا چیزهایی ازین دست نیست و هر موضوعی را یکسره سیاسی و ایدئولوژیک نگاه می‌کند، در برخورد با مسائل پیش‌آمده طرح‌هایی را به اجرا می‌گذارد که با اولویت‌بخشی به همان علایق سیاسی و ایدئولوژیک، چیزی جز پاسخ‌هایی کوتاه‌مدت برای رفع وضعیت اضطراری، بدون توجه به نتایج بلندمدت آنها نیستند (برای نمونه، اشتغال‌زایی روستایی و گسترش شلخته‌ی کشاورزی در دهه‌ی شصت که منجر به مصرف بی‌رویه‌ی آب‌های زیرزمینی شد، یا تأکید بر تولید ارزان خودروی داخلی مثلاً برای حفظ استقلال اقتصادی در صنایع راهبردی که به آلودگی‌های زیست‌محیطی انجامید، یا طرح افزایش جمعیت در دهه‌ی جنگ برای تقویت بنیه‌ی امنیتی جامعه بدون درنظرگرفتن

ملزومات اجتماعی و اقتصادی بلندمدت آن، یا حتی هزینه کرد ارقام هنگفت ارزی در کشورهای دیگر برای گسترش ایدئولوژی و گفتمان انقلابی خود بدون محاسبه‌ی نرخ بازگشت این سرمایه‌گذاری‌ها، و ...). در این الگوواره‌ی منزجرکننده‌ی تحلیل بورژوازی چه چیزی اساساً موردحمله قرار گرفته است؟ روشن است: چیرگی یا برتری نسبی رانه‌ی مرگ بر رانه‌ی زندگی در ساختار قدرت، آن‌گونه که تبدیل به بخشی از سامانه‌ی شناخت و عمل آن شده است؛ یعنی درست همان مؤلفه‌ای که تا امروز ساختار را به‌رغم تداوم ناسازه‌ی پیش‌گفته و با وجود گسترش همه‌جانبه‌ی شبکه‌ی لیبرال در کالبد قدرت، از انحطاط و اضمحلال مطلق در نظام فاهمه‌ی بورژوازی نجات داده است؛ به‌دیگرسخن، زندگی‌دوستان و آینده‌نگران در اپوزیسیون با این روایت به‌اصطلاح علمی-فنی از همان الگوواره‌ی خویشتن‌پایانه‌ی منافع ملی، بدون آن‌که الزاماً از واژگان دهن‌خورده‌ی حقوق و علوم سیاسی بورژوازی استفاده کنند، بنیاد رانه‌شناختی این الگوواره را فعال نگاه می‌دارند. در این تلقی از ساخت قدرت چونان یک سامانه‌ی «ضد منافع ملی»، حکومت ایران به‌خاطر نداشتن یک عقلانیت خویشتن‌پایانه، به یک سامانه‌ی «کوتاه‌مدت» تعبیر می‌شود، یعنی اندامواره‌ای که بی‌خیال شرایط بازتولید و بقای درازمدت خود، صرفاً اضطرار کنونی را تا اضطرار بعدی رفع می‌کند. شناسه‌ی «کوتاه‌مدت» — که مثلاً همایون کاتوزیان در تبیین تاریخ تحولات اجتماعی ایران آن را به ذات جامعه‌ی ایرانی و نه صرفاً حکومت فعلی تعمیم می‌دهد و به‌واسطه‌ی نظام ارزشگذاری همه‌گیر استوار بر «اصالت زندگی/خویشتن‌پایی»، پیرو بستر نیمه‌وبری جامعه‌شناسی متبوعه‌ی خود، آن را نقطه‌ی ضعف تاریخی جامعه‌ی ایران در قیاس با جهان نهادینه و بلندمدت غرب می‌انگارد — دلالت دارد بر تفوق نسبی رانه‌ی مرگ، یعنی انحراف ساختاری کمتر رانه از مدار اطفای خود، در نسبت با دولت‌های عقلانی مبتنی بر «برنامه‌ریزی بلندمدت» — به زبان ساده، دولت‌های طبقه‌دوست‌تر با راهبردهای اجتماعی طبقاتی‌تر. همه‌ی این حملات الگومند به «عدم رعایت منافع ملی» یا «بی‌بهرگی از عقلانیت مدرن»، آشکارا معطوف به بخش مرگ‌آگاه قدرت است که با نام مقاومت گره خورده است، تا جایی که حتی لیبرال‌های حاضر در تمام خلل و فرج قدرت نیز درست از زاویه‌ی همین پارادایم به‌اصطلاح انتقادی و در منظومه‌ی مفاهیم ناظر بر صیانت نفس اندامواره‌ی اجتماعی به مقاومتی‌ها حمله می‌کنند؛ نکته دقیقاً در همینجاست: عقلانیتی که لیبرالیسم از طریق تبلیغ اصول منحن بهینه‌سازی و تولید ایده‌های کارآمد و پربازده در بنیاد الگوهای — به‌قول میهمان دوم — ارتباطی/حاکمیتی پسامدرن (امثال مثال خودش، اسنپ)، سعی در تقویت آن در ایران دارد، بر خود کارآمدی و بازده این تلاش‌ها مَرَجِح است؛ این الگو قابل تعمیم به همه‌ی فعالیت‌های اصطلاحاً خیرخواهانه و عاقبت‌اندیشانه‌ی مستقل جامعه‌ی مدنی (مثلاً فعالیت‌های شبکه‌ی محیط‌زیستی‌ها) است که برآند تا درقبال آنچه بی‌تدبیری‌ها و ناعقلانیتی‌های قدرت در برخورد با مسائل حیاتی جامعه‌ی ایران می‌نامند، عقلانیت متشکل تعدادی کاربند و کارآمخته‌ی اصطلاحاً خلاق و صاحب‌ایده برای حل بهینه‌ی مسئله را به کار بگیرند؛ حال آن‌که درواقع مهم‌تر از تحصیل بیشترین دستاوردها و تحقق بهینه‌ی منافع

ملی، عقلانیتی است که در هیئت یک شبکه/نظام دلالت (گفتمان سرکرده) بتواند مرگ آگاهی اندامواره را مدام به تعویق بیندازد؛ دلیل اختلاف لیبرال‌ها با هسته‌ی سخت/امنیتی بر سر پرونده‌هایی مانند محیط‌زیستی‌ها از همین واقعیت ناشی می‌شود.

از حد نهایی عدم پایبندی شناسه‌ی مقاومت به ضرورت‌های موذی خویشتن‌پایی، چند روز پس از برنامه‌ی تلویزیونی مورد نظر، با حضور سعید قاسمی — از فرماندهان سپاه در دوره‌ی جنگ — در قسمت دیگر همان برنامه‌ی پرده‌برداری شد؛ او با لحن تند و صریح همیشگی‌اش علیه یکی از اصطلاحات منفعت‌طلبانه و ذاتاً لیبرالی رونق‌نباخته در ادبیات پس از ۵۷ — اصطلاحی که به‌تنهایی اعتبار بدیهی‌انگاشته‌ی کلیت نظام عقلانیت هدف/ابزار را انعکاس می‌دهد — به طرز شگفت‌آوری اقامه‌ی دعوا کرد: "چقدر از این کلمه‌ی دستاورد متنفرم". بنیاد این تنفر رعب‌انگیز که تا ابد گردِ سکوت ممتدِ نگاره‌ی شهید می‌گردد و از یک بازگشت به مطلقِ نامفهوم برای عقلانیت بورژوازی مشروعیت می‌گیرد، یگانه بدیل سامانه‌ی تقسیم کار اندامواره‌ی خویشتن‌پای طبقاتی است: یک انقلاب زمانی اصیل است که هیچ دستاوردی نداشته باشد؛ و البته فرمانده نمی‌داند که انقلابی که با تصریح حقانیت سائق مرگ، سرانجام به چرخه‌ی برخالی اسطوره‌ی جنون‌آمیز و شدت‌افزای رشد و دستاورد پایان می‌دهد، کار کدام سوژه‌ی مرگ‌آگاه است.

* * *

بی‌دلیل نیست که مفهوم «امنیت ملی» در اصطلاح‌شناسی اپوزیسیون ایران، اعم از چپ و راست، بار معنایی منفی دارد؛ بنابه‌قاعده، اپوزیسیون راست نباید معنای نکوهیده‌ای به این مفهوم بدهد، گیرم چپ‌ها به‌سبب بازی همیشگی دزد و پلیس آهنگ دیگری داشته باشند. مشکل اینجاست که ایران تنها کشور جهان است که در آن — بر اساس مفهوم‌پردازی رایج علوم سیاسی دانشگاهی — اقتضائات «امنیت ملی» معمولاً با «منافع ملی» در تعارض است؛ برخی نهادهای پر قدرت مرتبط با مقوله‌ی «امنیت ملی» در برابر فرایندهایی که بنا به تعاریف جهان‌پذیرفته و عرفی‌شان ضامن «منافع ملی» کشورها انگاشته می‌شوند، مقاومت می‌کنند و گویا چندان دل در گرو دستاوردها ندارند؛ روشن است که مفهوم «امنیت ملی» در ایران در معنایی متفاوت با آنچه عرفاً در بقیه‌ی جهان فهم می‌شود قوام یافته است؛ راست آن که تفکیک هندسی دقیق مقوله‌ی عام امنیت ملی (یعنی حتا عام‌تر از آنچه به‌طور خاص در نهادهایی چون کمیسیون امنیت ملی مجلس یا شورای عالی امنیت ملی تجسد می‌یابد) از موجودیت‌های عقیدتی و شبه‌جنبشی‌ای مانند سپاه پاسداران و حتا نیروی قدس عملاً ناممکن است، یعنی از همان نهادهایی که در هسته‌ی سخت و کمابیش خودجوش خویش نه‌فقط با مفهوم دستاورد، که با کلیت واژه‌شناسی عقلانیت هدف/ابزار به‌عنوان شرط روشی انتظام‌بخش کلیشه‌ی «منافع ملی»، جمع‌ناپذیرند. برای مثال، برخلاف برداشت قالبی، دم‌دستی، حقوق‌بشری و — به‌لحاظ زمینه‌ی گفتمانی — سکولار اپوزیسیون چپ (که من در مقاله‌ی بوی داری روی روباه‌گزیدگی به نمونه‌ی

نوعی آن اشاره کردم)، تلقی این خودجوشی مخالف واژه‌شناسی عقل ابزاری از برنامه‌ی هسته‌ای پیشین ایران (که لیبرال‌ها و غربگراها سرانجام بر آن چیره شدند)، به مفهوم دستاورد ملی یا سنجش کارآمدی این فناوری در ارائه‌ی فلان خدمات یا افزایش بازده فلان فرایند مادی یا حتی کاربرد دفاعی و بازدارنده‌ی آن فروکاستنی نیست، اگرچه احتمالاً مؤلفه‌هایی از همه‌ی آنها را هم در بر می‌گیرد. برخی نهادهای پر نفوذِ ضامن «امنیت ملی» در برخورد با این پرونده‌ی چالش‌آفرین برای روابط بین‌المللی کشور، اساساً نگاهی محدود به تنگنای تعریفِ عرفی «منافع ملی» ندارند و گاه حاضرند برای پیشبرد آن هزینه‌هایی را بپذیرند که بر پایه‌ی این تعریف مطلقاً نامفهوم و اصطلاحاً غیرعقلانی‌اند. باری، صحبت کردن درباره‌ی «امنیت ملی» در ایران بدون در نظر گرفتن عقبه‌ی معنایی به مراتب گسترده‌تر از عرفِ آن، یک خطای روش‌شناختی است، و میهمان یکم که در موضع عدالتخواهی از ظلمِ رفته بر کارگران آن‌چنان بی‌درنگ به جوش می‌آید که در دفاع از اعتراضات آنها، به نق‌های قالبی و حقوق‌بشریِ اپوزیسیون دلفک‌منشِ چپ علیه مقوله‌ی «امنیت ملی» مبتلا می‌شود، عملاً همین خطا را تکرار می‌کند؛ دقت کنید که در ذهنیت او نیز همه‌ی برنامه‌ی هسته‌ای و موشکی و پیروزی‌های راهبردی منطقه‌ای و حتی نفوذ معنوی در کشورهای منطقه و آمریکای لاتین و ...، مطابق با همان عقلانیت هدف/ابزار بورژوازی سرایت کرده به ذهنیتِ چپ، به‌صورت دستاورد (چیزی نزدیک به منافع ملی) فهمیده می‌شوند. او که با تب و تابِ چشمگیر از ارزش‌های الاهیاتی استوارنده‌ی گفتمان پنجاه‌وهفتی و نیز از آسیب‌دیدگی آنها از غربگرایی ملازم با فرایندهایی چون برجام سخن می‌گوید، در این گردش‌به‌چپِ گفتمانی بی‌موقع، به‌شکل شگفت‌آوری سکولار نمایان می‌شود. در پس موج روبنده‌ی اعتراض اپوزیسیونیستی رایج به رویکرد/امنیتی قدرت در قبال مسائل اجتماعی ایران، یک جبهه‌ی سیاسی پیش‌پرداخته برای خلع سلاح ایدئولوژیک نهادهای اصطلاحاً/امنیتی‌ای شکل گرفته است که نه تنها هیچ سنخیتی با عرف جهانی متولیان امنیت ملی ندارند، بلکه اتفاقاً سامانه‌ی امپریالیستی «امنیت بین‌الملل» معمولاً آنها را به ایجاد ناامنی در منطقه و جهان و حتی در خود ایران متهم می‌کند؛ میهمان یکم، با آن پندار و گفتار انقلابی و به‌قول معروف حزب/اللهی‌اش، چقدر حواسش جمع است که زمینه‌ی اپوزیسیونیستی‌ای که محیط کشت و اشاعه‌ی تیغوسی وصف «برخورد امنیتی» برای توصیف کلی و یک‌کاسه‌ساز «واکنش قدرت در ایران به هر نوع/اعتراض مردمی» بوده است، همان میدان خرافی و ملغمه‌ی سازمانی‌ای است که دهه‌هاست چشم‌بسته و مطیعانه پیرو بیانیه‌ی سالانه‌ی وزارت خارجه‌ی ایالات متحده، حزب‌الله را در فهرست عاملان گسترش ناامنی در غرب آسیا و شمال آفریقا (و به‌تازگی در آمریکای لاتین!) قرار می‌دهد؟

استعداد غافلگیرکننده‌ی سقوط به سطح تعمیق‌یافته‌ی وحدت در این عدالتخواهی مکتبی سراسیمه، که با پرخاش عمومی به افتضاح لیبرالیسم در ایران فوراً باد در بادبانش می‌افتد، نشان‌دهنده‌ی گستره‌ی نفوذ،

قدرتِ اجرایی، و ظرفیتِ انطباقِ محیطی و دگردیسیِ گفتمانیِ عملگرهای امپریالیستی وحدت‌بخشِ اپوزیسیون است. تباینِ موقعیتِ پایدار و به‌سیما تضمین‌شده‌ی مفاهیمی چون «استکبار جهانی» و «زورگویی آمریکا» در گفتارِ پنجاه‌وهفتیِ غلیظِ میهمانِ یگم، با التجا بُردنِ ناگهانه‌ی او به قالب‌واره‌ی کناییِ «برخورد به‌بهانه‌ی امنیت ملی و طرحِ فوریِ دستاویزِ دخالتِ خارجی»، بیش‌وکم یادآورِ ناسازه‌ی موازی‌ایست که در ادبیاتِ راسته‌ی ریاکارترِ چپِ ایران به‌وفور یافت می‌شود: فُکاهه‌ی یک دستِ رخت‌ولباسِ ضدامپریالیستی بی‌اندام و برتن‌نشسته، در عین التزامِ روش‌شناختی و اخلاقی به مُقدّراتِ تحلیلیِ عملگرِ خودفرمانِ /فول. چرخشِ میهمانِ یگم به‌سوی طرحِ گلایه‌ی اپوزیسیونیِ «برخورد امنیتی و بهانه‌دخالتِ خارجی»، هنگامِ تلاشِ او برای شناساییِ موقعیتِ پیچیده‌ای که برای ساده‌نماییِ کوچه‌وخیابانیِ آن، تندیسِ سلحشوری و معصومیتِ کاذبِ اسماعیلِ بخشی به‌دستِ تعاونِ اوباشِ عَلافِ اتاقِ انتظارِ پمپئو تراشیده شده است، منطقیّاً مستلزمِ استعانتِ از عملگرِ /فول است: "آقایان این قدر /امنیت /امنیت نکنید! این قدر دخالتِ خارجی را بهانه نکنید! مشکل از داخل است"، که با کمیِ تعمیرِ عروض و قافیه به بیتِ دومِ "دشمن ما همینجاست، دروغ می‌گن آمریکا" تبدیل می‌شود. فهمِ این که کدام فرایندهای انکارناپذیرِ داخلی در تولیدِ هرج‌ومرج‌های اقتصادی نقشِ مُحرزی داشته‌اند، به‌نوبه‌ی خود نیازمندِ شناختِ دقیقِ تأثیراتِ روشی-معرفتی و کارکردهای ایدئولوژیکِ عملگرهایی از این دست است: عجیب نیست تقارنِ رویه‌های اقتصادی لیبرال در داخل با آن برنهادی دیرپای لیبرالی که در ساختارِ شبکه‌ای دیرینه‌سال خود، مثلاً با اعتباربخشیِ موهوم به استقلالِ عملِ اروپا یا استنادِ فرصت‌طلبانه به واقعیاتِ قدرتِ اقتصادی چین، یا ارجاع به فلان اختلاف‌نظرِ پدیداری-دیپلماتیکِ ترا-اطلسی، /امپریالیسمِ آمریکا را از یک «انداموارگیِ جهانیِ خودهمبسته‌ساز، خودسازمانده، خودسرکردگیِ بخش و خویشتن‌پا» (یعنی مفهومی مطلقاً ناهمساز با محصولاتِ قالبیِ روشِ نوعیِ امثالِ اریگی در دوره‌بندیِ امپریالیسم یا تعبیرِ خاصِ پولانتزاس از زنجیره‌ی /امپریالیسم)، به سیاست و اقتصادِ کشورِ ایالاتِ متحده و حتا به فعلیتِ سیاسیِ کاخِ سفیدِ تقلیل می‌دهد؛ به اسلافِ این گرایشِ تمایزگذارِ میانِ اروپا و آمریکا در جناحی از سیاستِ ایرانِ سپیده‌دمِ ۵۷ (از بنی‌صدر تا بازرگان)، در نوشته‌ی همان لیبرال‌ها اشاره‌ی کوتاهی شد؛ اکنون نسخه‌هایِ ترا ریخته‌ی این اسطوره-عملگر نه‌تنها در ذهنیتِ اخلافِ فکریِ همان لیبرال‌ها (که برای بخشیدنِ قوامِ وجدانی به شبکه‌ی خود، به گمانه‌ی /فول نیاز دارند) بلکه در نقدِ تندترین و مکتبی‌ترین مخالفانِ درون‌حاکمیتیِ لیبرالیسم به عملکردِ لیبرال‌های امروز نیز دیده می‌شود. چنان که بالاتر گفتم، خیلی زود و در پیشبردِ فرایندِ بازگشتِ به مطلق (دنباله‌ی /استوارنامه‌ی رانه‌ی مرگ) شرحش خواهد رفت که بنا به ملزوماتِ خویشتن‌پایی در سطحِ جهانیِ برخالِ اندامواره‌ی اجتماعی، /امپریالیسمِ آمریکا مطلقاً تقلیل‌ناپذیر به سیاست‌ها و منافعِ طبقه‌ی حاکمه‌ی دولت-ملتِ معینی به نام ایالاتِ متحده است، تا آن اندازه که گاه دولت‌هایی غیر از واشنگتن برای دفاع از /امپریالیسمِ آمریکا به‌عنوان یک کلیتِ هژمونیک و انداموار جهانی، در برابرِ فعلیتِ سیاسیِ دولتِ آمریکا می‌ایستند.

عاقبت چیست آنچه سوسیالیسم امروز جهان را در چنبر یک شرِ عودکننده‌ی برّخالی، یعنی کارکردِ خودفرمانِ اسطوره-عملگرهای ایدئولوژیکی که ذاتیِ روش‌شناسیِ تحلیلِ لیبرالی‌اند گرفتار کرده است؟ تَرکِ بنیادِ مرگ‌آگاهی — نهادِ نهفته و ناگفته اما ظاهراً آثارِ نقادیِ مارکس — به‌سود اندامواره‌پرستیِ قالبیِ جناحِ راستِ مدرنیته؛ هبوط از آستانِ سرد و خاموشِ آن مطلقِ الاهیاتی به ورطه‌ی رقابت و تقلا برای بیشترین دستاوردها و تمديد رقت‌آور فرصتِ انداموارگی. و من این جدایی را اساس سکولاریسم ارتجاعی این روزهای ایران می‌دانم که به‌نیروی شهوتِ شیطانیِ صیانتِ نفس، حتا عدالتخواهیِ خیلِ پنجاه‌وهفتی‌های باایمان را نیز به‌سوی کاربستِ مفاهیمِ نزدیک به کلیشه‌ی منافعِ ملیِ سوق می‌دهد و از طریق عملکردِ شبکه‌ی گفتمانیِ به‌سرعت‌گسترنده‌ی خود امکانِ تفکیکِ مفهومِ عُرفی و دانشگاهی/امنیتِ ملی از نگاره‌ی عالی و مطلقاً توجیه‌ناپذیرِ مقاومت را از آن سلب می‌کند. تازمانی که همین سکولاریسمِ سنتِ سوسیالیسم را نیز از آغازهای شهادت‌طلبش دور می‌کند، گردش‌به‌چپِ ناگهانیِ انبوهِ کسانی که مانند میهمانِ یگمِ مفقوده‌ی روش‌شناختیِ عدالتخواهیِ خود را در واژه‌شناسی و نظامِ شناخت و تحلیلِ سوسیالیسمِ ایرانی به‌عنوان یک گفتمانِ بدیل می‌جویند، نه یک موهبت یا گشایشِ تاریخی بلکه فاجعه‌ای انسانی است؛ فروکاستِ سوسیالیسم به مرتبه‌ی مبتذلِ یک گفتمان (در ردیفِ همه‌ی گفتمان‌هایی که در سطحِ نوین و شکل‌گریزِ یگانگی، همبستگی و همخوانی سرکرده‌مندِ آنها دیگر ضرورت ندارد) دلیلی‌ست بر اهمیتِ پرهیز از تشدید و تقویتِ این اُتوماسیونِ عُرفی‌سازیِ مضاعف که پس از چپ‌ها اکنون لایه‌های پی‌درپیِ رادیکال‌های پنجاه‌وهفتی را نیز با نیتِ عدالت به اعماقِ آن وحدتِ بسیط بی‌شکل فرومی‌کشد. و پرسشی هست که چون خوره ذهن را به‌عبث در جستجویِ پاسخی بسنده می‌کاود: روز مبتذلی که سیاست ایران فوج‌فوج از عرشِ مطلق‌های اخلاقی خود به خاکِ سوسیالیسمِ بدون «امنیتِ ملی» فرود آید، چند تن جوهرِ صعود از نردبامِ رُجعت را خواهند داشت؟

ضمن حفظ موضعِ فاخرِ یأس، لااقل در دقیقه‌ای که می‌گذرد می‌توان مطمئن بود که در امرِ مهارِ لیبرال‌ها و رمزگشایی از شبکه‌ی توطئه‌ای که علیه مطلق‌اندیشی‌های نافیِ عقلانیتِ صاحبانِ ایده‌های نو شکل گرفته است، فعلاً کارگزاریِ جزم‌های عقیدتیِ پنجاه‌وهفتی‌های راست‌کیشی که عدالتخواهیِ فرضی‌شان را بدون وام‌گیریِ بی‌موقع از گفتمانِ سیاسی رسمیِ اپوزیسیون چپ و سوسیالیسم واقعاً موجودِ ایرانی، و تنها با تشبث به آموزه‌های از جهاتِ گوناگونِ نابسنده‌ی اولیه‌ی خودشان به اجرا می‌گذارند، در قیاس با موجِ عصبی و انتقام‌جویانه‌ی استعانتِ سراسیمه از ادبیاتِ منحط چپ ایران، در شرایط کنونی نجات‌بخش‌تر است؛ آنچه این ارجحیت را توجیه می‌کند، کارکردِ روش‌شناختیِ یک مطلقِ چالش‌ناپذیرِ ایدئولوژیک در این منظومه‌ی الاهیاتی‌ست که فراگردِ فراگیرِ عُرفی‌سازی (سکولاریزاسیون) نقد اجتماعی را تاحدی عقیم می‌گذارد و هرطور شده — ولو با احضارِ عادت‌شده‌ی توطئه‌باوریِ اغراق‌آمیز/امنیتی‌ای که

همیشه «دست خارجی» را در کار می‌بیند، و به‌قیمت تن دادن به گلایه‌های برادران تازه‌سوسیالیستِ خود – درست به‌تمهیدِ همان ضامنی به دام لیبرال‌سکولاریسمِ ذاتی امثال عملگر/فول و شبکه‌ی در همه‌جا-تنیده‌ی مُقَوِّمِ آن نمی‌افتد که اسیر شهوت لیبرالیِ دستاوردها، بهینه‌سازی‌ها، و عقلانیت هدف/ابزارِ مشروعیت‌بخش این وسوسه‌های خویش‌تن‌پایانه نمی‌شود.

دو نکته قابل ذکر است: کوچک‌ترین گام این کارگزاری به‌سوی کاربستِ گیرم ناخودآگاهانه‌ی حتا رایحه‌ی رقیقی از «ایده‌های» سوسیالیسم – بدون سقوط به ورطه‌ی «گفتمان» صیانتِ نفسی واقعاً موجود آن – هر قدر هم فعلاً بعید باشد، در شرایط کنونی مستلزم همدلی و حمایت فوری است؛ دو دیگر آن که با گذشت زمان و قوت‌گیریِ همزمان یک شبکه‌ی فراگیر و نفوذگسترِ لیبرالی و نیز اپوزیسیونِ راست و چپی که از پایین در سطح تعمیق‌یافته‌ی وحدت به‌سرعت به یکدیگر می‌پیوندند، بی‌گمان این کارگزاری به یک هسته‌ی عقیدتی سختِ کوچک و کوچک‌ترشونده تقلیل می‌یابد که در خالص‌ترین و نتیجتاً منقبض‌ترین موجودیتِ اجتماعیِ فرجامینِ خود، مخاطبِ محتمل فرایند بازگشت به مطلق خواهد بود.

تا آن دقیقه که بیاید یا نیاید، ماییم و سپاس‌بردنِ به درگاه یزدان که در میدانِ پرسروصدای بُزکشیِ ژورنالیستیِ آت‌ایست‌ها، به‌جای همه‌ی مطلق‌های از دست‌رفته، لااقل نوروز به نوروزِ نعمتِ قدرناپذیرِ این «انزوای بی‌مخاطب» را مطلق‌تر از گذشته در حسابمان تمدید می‌کند.

نوروز ۱۳۹۸